

تاریخ فلسفه

متافیزیک ارسطو ۱۱۲

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، برگردیم به متافیزیک ارسطو. و به یاد دارید که در بحث متافیزیک او، در مورد اینکه چگونه او متافیزیک را به عنوان علم همه علوم، کلی‌ترین اصول، تعریف می‌کند، صحبت کردیم. بنابراین، توسعه نظریه خودش در مورد اشکال در پاسخ به آنچه که او به عنوان کاستی‌های نظریه افلاطون می‌بیند، و تمایز او از چهار نوع عامل علی که باید در توضیح چیهستی هر چیزی و توضیح هر نوع تغییری به آنها استناد شود، مورد بحث قرار گرفت.

چهار نوع علت عبارتند از علت فاعلی، علت مادی، علت صوری و علت غایی. شما باید آنها را بشناسید تا زمانی که در رویاهایتان ظاهر شوند و در خواب درباره آنها صحبت کنید. متافیزیک علم هستی است.

علوم خاصی وجود دارند که به انواع خاصی از موجودات می‌پردازند. اما علم هستی به مثابه هستی، هستی به طور کلی به عنوان کلی‌ترین مفهوم، چیزی است که متافیزیک درباره آن است. و بنابراین، همانطور که به یاد دارید، ارسطو بین دسته‌های مختلف هستی، یعنی روش‌های مختلفی که ما از این مفهوم کلی هستی استفاده می‌کنیم، تمایز قائل می‌شود.

جوهرها، کیفیت‌ها، مکان‌ها، روابط، و غیره و غیره و غیره. او در واقع ده دسته مختلف را برمی‌شمارد، و من بعداً به آنها برمی‌گردم. ما همچنین شروع به صحبت در مورد قوانین هستی کردیم.

قوانین تفکر نیز همینطور هستند، همانطور که مقولات هستی نیز مقولات تفکر هستند. توجه داشته باشید که بین نحوه عملکرد ذهن، تفکر و نحوه وجود واقعیت، همبستگی وجود دارد. خواهید دید.

اگر واقعیت عقلانی است و ما عقلانی هستیم، پس عقلانیت ما به ما دریچه‌ای به واقعیت می‌دهد. فهمیدی؟ اگر واقعیت عقلانی است و ما عقلانی هستیم، پس عقلانیت ما به ما دریچه‌ای به واقعیت می‌دهد. باشه؟ خب، حالا، قوانین هستی این سه تا هستند.

ما در مورد مورد اول صحبت کردیم، که بسیار مهم است. بقیه موارد از آن پیروی می‌کنند. قانون عدم تناقض بیان می‌کند که یک موجود نمی‌تواند همزمان و از یک جهت هم چیزی باشد و هم نباشد.

و به همین ترتیب، شما نمی‌توانید چیزی را همزمان و از یک جهت هم تأیید و هم رد کنید. و ما آن قانون عدم تناقض را معمولاً با گفتن ساده‌ی اینکه الف غیر الف نیست، نمادین می‌کنیم. الف غیر الف نیست.

نمی‌تواند هم باشد و هم نباشد. نمی‌تواند همزمان و از یک جهت هم این باشد و هم این نباشد. و البته، با برابر است. آن چیز با خودش یکسان است A با A آن منفی مضاعف، معادل قانون این‌همانی است که

من، من هستم. تو، تو هستی. بیا خودمان را با هم قاطی نکنیم. گربه، گربه است، نه فاجعه.

من در دبیرستان معلم لاتینی داشتم که وقتی کسی می‌پرسید آیا این کلمه‌ای است که ما کلمه فلان را از آن گرفته‌ایم، گاهی اوقات از تخیل دانش‌آموزان دبیرستانی جوان ناامید می‌شد و با لهجه اسکاتلندی‌اش می‌گفت، هی پسرم، گربه گربه است و فاجعه نیست. و از این قبیل. قانون هویت

گربه، گربه است، فاجعه نیست. ممکن است به فاجعه تبدیل شود، اما آن زمان دیگری خواهد بود. باشه

است. پس، قانون عدم تناقض نیز به طور ضمنی در قانون عدم تناقض وجود دارد. چیزی یا A مساوی A هست یا نیست. هیچ گزینه دیگری وجود ندارد

بدون جایگزین سوم. الف یا غیر الف. بدون جایگزین سوم

درست و نادرست، درست و نادرست A و غیر A این اغلب به عنوان منطق دو ارزشی شناخته می‌شود. اگر باشند، آنگاه هیچ جایگزین دیگری وجود ندارد. هیچ جایگزین سومی وجود ندارد

بنابراین قانون طرد شق ثالث، منطقی دو ارزشی به شما می‌دهد، و برخی از منطق دانان مدرن، قانون سوم را زیر سوال برده‌اند. اما در هر صورت، دو مورد اول بسیار مهم هستند. نکته ظریفی در مورد سوم وجود دارد

، آیا منظور ارسطو همین بود وقتی داشت در مورد پارادوکس‌های زنون و از این قبیل چیزها صحبت می‌کرد، اینکه چطور مردم سعی می‌کنند اگر چیزی در این بین باشد، با آن کنار بیایند؟ بله، دقیقاً. سفید، سیاه و سبز. بله، سفید، سیاه و سبز

اگر سفید... وای. سفید... بهتر است نوشتن یاد بگیرم. اگر سفید، سیاه و سبز... می‌گویید، یعنی...؟ بهتر است خواندن یاد بگیرم

آیا این به معنای داشتن سه ارزش است؟ خیر. چون سفید و سیاه متناقض نیستند. می‌بینید، متناقض‌ها سفید هستند و سفید نیستند

و از این نظر، شما سفید دارید، و سپس این دو سفید نیستند. یا اگر دارید، سبز دارید و سبز نیست. یا سیاه دارید و سیاه نیست

می‌بینید. نکته این است که اگرچه سفید و غیر سفید متناقض هستند، سفید و سیاه متناقض نیستند؛ بلکه چیزی هستند که ارسطو آنها را تضاد می‌نامد. و اگر هر یک از شما در حال گذراندن درس «مقدمه‌ای بر منطق» هستید، قبلاً با این تفاوت مواجه شده‌اید

چند نفر از شما در حال گذراندن درس «مقدمه‌ای بر منطق» هستید یا قبلاً آن را گذرانده‌اید؟ نه، فعلاً آن را نخواهید گذراند، چون الان هم ساعتش با این ساعت یکی است، اینطور نیست؟ بله. باشه. پس، این سه قانون تفکر را برای یادآوری در گوشه ذهنتان داشته باشید، و به خاطر داشته باشید که آنها قوانین هستی نیز هستند، زیرا اگر همه هستی منطقی است، و اگر تفکر ما منطقی است، پس تفکر صحیح به شما امکان ورود به هستی را می‌دهد

حالا، قبل از اینکه ادامه بدهیم، می‌خواهم به چند مورد دیگر اشاره کنم. مقوله جوهر. ارسطو همیشه می‌گوید که سه معنا برای این، دو معنا برای آن و چهار معنا برای دیگری وجود دارد، و وقتی به صحبت در مورد جوهر می‌رسد، دو، گاهی سه معنا برای کلمه جوهر قائل می‌شود

به یک معنا، این جزئیات هستند که جوهر هستند. جزئیات یا بخش‌هایی از، یا محتویات جزئیات هستند که جوهر هستند. بنابراین، این نشانگر یک جوهر است

این میز یک ماده است. این دست یک ماده است. من یک ماده هستم

می‌دانید، به این نکته‌ی بدیهی توجه کنید که در کاربردهای فلسفی اصطلاح جوهر، این اصطلاح به معنای مادیت نیست. بنابراین، ما بعداً از نظر تاریخی از روح به عنوان جوهر صحبت می‌کنیم. به عبارت دیگر، یک موجودیت است.

. این یک موجود به معنای اولیه‌ی یک موجود است. یک جوهر اولیه. این یک ... خاص است

این یک چیز است. حال، یک معنای ثانویه از جوهر وجود دارد که در آن به اشکال جوهرها اشاره می‌کنیم. اشکال

و هر از گاهی، او به یک معنای سوم، یک معنای ثالثیه، اشاره می‌کند که در آن از ماده، ماده‌ی لخت و بی‌شکل، به عنوان جوهر صحبت می‌شود. اما او واقعاً بر دو مورد اول تأکید می‌کند. مورد اول در واقع به عنوان جوهر اولیه شناخته می‌شود.

و دومی به عنوان یک جوهر ثانویه. حالا، ممکن است بگویید، خب، این یک بخش جالب از فرهنگ لغت است. خب که چی؟ خب، پس چه چیزی است که افلاطون هرگز آن را به این شکل بیان نمی‌کرد

افلاطون هرگز نمی‌گفت که هستی در درجه اول جزئیات است. آیا او این کار را می‌کرد؟ می‌بینید. افلاطون می‌گفت جزئیات، هستی نیستند، بلکه شدن هستند

یادتان هست؟ به عبارت دیگر، او با گفتن اینکه جزئیات، جوهرهای اولیه هستند، می‌گوید که نوع اولیه‌ی هستی، واقعیت‌های اولیه، چیزهای خاصی هستند. این برای افلاطون انقلابی است. پیرمرد حتماً به چه چیزی فکر می‌کرد؟ از نظر افلاطون، به هر حال، جزئیات فقط کپی‌های زودگذری از ... هستند

حالا، برای ارسطو، آنها واقعیت اصلی هستند. بله، اما ممکن است پاسخ دهید، خب، مگر فرم‌ها هم واقعیت نیستند؟ نه به همان معنا. می‌بینید، ارسطو اصرار دارد که شما هرگز فرم‌ها را به خودی خود پیدا نمی‌کنید

موجودات مستقل. شما جزئیات را به خودی خود، به عنوان موجودات جداگانه، پیدا می‌کنید، اما نه صورت‌ها را. شما فقط صورت‌ها را در ترکیب با ماده، به عنوان جزئیات، اجسام خاص، پیدا می‌کنید

می‌بینید. به یاد دارید که جزئیات، ماده‌ریخت (هیلومورفیک) هستند. به عبارت دیگر، صورت به علاوه‌ی ماده

بنابراین، اگرچه فرم‌ها واقعی هستند، اما به معنای مشروط بودنشان واقعی هستند. بسیار خب، شما در حال پیش‌بینی چیزی هستید که در مدت زمان بسیار کوتاهی از راه می‌رسد. به عبارت دیگر، یک استثنای بزرگ برای این قانون

،اینکه شما هرگز اشکال را به عنوان موجودیت‌های جداگانه نمی‌یابید. و به همین دلیل است که در خدا، اشکال خاص هرگز تغییر نمی‌کنند. خواهیم دید که چگونه فقط در مدت کوتاهی

اما جوهر اولیه و ثانویه، بنابراین، بر اولویت جزئیات تأکید می‌کند. می‌دانید، می‌توانید این را به طرق مختلف بیان کنید. می‌توانید بگویید که ارسطو واقع‌بین‌تر است

درست است؟ او بیشتر یک واقع‌گرای فیزیکی است. افلاطون بیشتر یک ایده‌آلیست است. ارسطو بیشتر یک واقع‌گرا است.

بله، و این اصطلاح استفاده می‌شود. برخی از مفسران افلاطون، با کنار گذاشتن تصور او از خدا، گفته‌اند، خب، ارسطو واقعاً یک طبیعت‌گرای فلسفی است. او فقط در مورد چیزهای طبیعی، جزئیات صحبت می‌کند.

اما از آنجا که این دو سنت، افلاطونی و ارسطویی، به تدریج به قرون وسطی منتقل می‌شوند، متوجه خواهید شد که پیامدهای الهیاتی ناشی از این دو جایگزین بسیار قابل توجه است. سنت افلاطونی سنت‌های آگوستینی و فرانسیسی را شکل می‌دهد، در حالی که سنت ارسطویی، توماس آکویناس و سنت دومینیکن را شکل می‌دهد. یسوعیان

خیلی مهم. و اتفاقاً این تا به امروز هم صادق است. نه، نگفتم بدون فرم

نه، زیرا یک جزء ترکیبی از صورت و ماده است. جزءها می‌توانند به تنهایی و موجودیت‌های جداگانه باشند

صورت‌ها موجودات جداگانه‌ای نیستند. صورت‌ها موجودات جداگانه‌ای نیستند. آن‌ها فقط در ترکیب با ماده وجود دارند.

پس آنها وجود ندارند؟ خب، آنها در هیچ قلمرو مستقلی وجود ندارند. هیچ جهانی از اشکال جدا از ماده وجود ندارد. شکل از کجا آمده است؟ خب، به نظر می‌رسد که از پتانسیل خود ماده بیرون کشیده شده است.

بله؟ شما این ترکیب از صورت و ماده را دارید. ماده در حال تغییر و رشد است، برای مثال. صورت، که به هر چیز جزئی ماهیت می‌دهد، به آن پتانسیل نیز می‌دهد.

بنابراین، برای مثال، در مورد یک نوزاد، بدن در حال رشد است و ماده منبسط می‌شود. شکل آن نوزاد به آن (form) با پتانسیل شکل (telos) پتانسیل تبدیل شدن به یک انسان بالغ را می‌دهد. بنابراین، غایت مشخص می‌شود.

فهمیدی؟ پس هدف نهایی این است که، خب، به چیزی تبدیل شویم که می‌توان آن را یک بزرگسال شکوفا نامید. بستگی دارد. ایده‌آل این نیست که به یک بزرگسال بی‌جسم تبدیل شویم.

بله؟ این برای افلاطون است. برای ارسطو نیست. ایده‌آل این است که به یک فرد بالغ و کاملاً بالغ تبدیل شوید.

اگر جزئیات، اولیه و صورت‌ها ثانویه باشند، ماده در کجا قرار دارد؟ آیا آن مرتبه سوم است؟ بله، ماده مرتبه سوم است. اما باید در اینجا مراقب باشید. فرض کنید ماده‌ی صرف، مرتبه سوم است.

به نظر می‌رسد او فکر می‌کند که یک ماده‌ی خام فرضی وجود دارد. نه اینکه واقعاً وجود داشته باشد. بلکه یک ماده‌ی خام فرضی.

باید مراقب باشید زیرا وقتی این مورد اعمال می‌شود، و در اینجا کمی جلوتر می‌روم تا در پاسخ به سوالات شما آن را بیشتر توضیح دهم. اگر مثلاً انسان را به عنوان یک فرد خاص در نظر بگیرید، خب، یک فرد

انسانی از شکل عقلانی به علاوه بدن حیوانی تشکیل شده است. آنچه گونه انسان را متمایز می‌کند این است که ما موجودات عقلانی هستیم.

بنابراین آنچه انسان را در میان کل خانواده حیوانات متمایز می‌کند، عقلانیت است. صورت عقلانی به علاوه بدن حیوانی. اما بدن حیوانی، البته، صورت حیوانی، یا همانطور که او دوست دارد آن را بنامد، روح حیوانی، به علاوه بدن نباتی را دارد.

ماده آلی. جسم گیاهی، ماده، چیزی دارد که او آن را شکل گیاهی یا روح گیاهی می‌نامد، هیچ ربطی به سیب‌زمینی بی‌تحرک ندارد، و ماده عنصری، ماده‌ای که از عناصر تشکیل شده است. می‌بینید، و شما به این ترتیب به ماده لخت فرضی می‌رسید.

نکته این است که حیات گیاهی، حیات نباتی، کارکردهای تغذیه و تولید مثل دارد. حیات حیوانی کارکردهای حس و حرکت دارد. اما علاوه بر آن، انسان‌ها کارکردهای عقلانیت، کارکردهای عقلانی، را نیز دارا هستند.

بنابراین انسان‌ها علاوه بر حس، حرکت، تغذیه و تولید مثل، دارای عملکردهای عقلانی نیز هستند. سایر حیوانات نیز حس، حرکت، تغذیه و تولید مثل دارند. گیاهان فقط تغذیه و تولید مثل دارند.

بنابراین علت غایی به این صورت‌ها بر اساس صورت تعریف می‌شود. پتانسیل برای رشد به واسطه تغذیه و تولید مثل. پتانسیل برای حیات که علاوه بر این، شامل حس و حرکت نیز می‌شود.

پتانسیل یک زندگی کامل شامل اینها، اما شامل عقلانیت نیز می‌شود. و به این ترتیب، او تعریف خود از خیر را از زمانی که به اخلاق می‌رسیم، می‌گیرد. به طوری که خیر برای ارسطو یک زندگی کامل است، یعنی همه اینها، یک زندگی کامل تحت حاکمیت عقل.

بله. شکوفایی انسان به این معنا. بله، اشیاء بی‌جان آشکارا اینجا هستند.

بنابراین اگر در مورد سنگ صحبت می‌کنید، باید در مورد ماده‌ی عنصری با این شکل سه‌فضایی خاص آن صحبت کنید. یا به شکل گرانیث یا چیزی شبیه به آن. و سوال این است که اصل مطلب چیست؟ و تنها چیزی که می‌توانید در مورد آن صحبت کنید چیزی است که من آن را ماده‌ی لخت می‌نامم.

فیلسوفان قرون وسطایی ارسطویی، یعنی مدرسین، از ماده اولیه، ماده اولیه، صحبت می‌کردند. این در وهله اول یک موضوع است. آن وهله اولیه فرضی.

کارل؟ ایده‌ی فرم باید با یک جسم یا موجودیت باشد. بله. من تعجب می‌کنم که ارسطو چگونه به مفاهیم افلاطون در مورد عدالت، زیبایی یا چیزی شبیه به آن پاسخ می‌داد.

به نظر می‌رسد که از دیدگاه افلاطون، ارسطو در غاری گرفتار شده است. بله، من تعجب می‌کنم که آیا می‌توانیم به این سوال پایبند باشیم. سوال این است که ارسطو چگونه از چیزهایی مانند عدالت و زیبایی صحبت می‌کرد؟ از دیدگاه افلاطون، به نظر می‌رسد که ارسطو در غار مانده است.

و مثلاً، خود عدالت، در حالت ایده‌آل چیست؟ خود زیبایی، در حالت ایده‌آل. بیایید به این موضوع بچسبیم، می‌توانیم، تا زمانی که به اخلاق او برسیم. چون فکر می‌کنم علاوه بر این جنبه از متافیزیک، باید به چیزی بیشتر در مورد روانشناسی انسان پردازیم.

برای پاسخ به آن سوال اخلاقی، وارد ماجرا می‌شویم. بسیار خوب

بسیار خوب. حالا ببینیم. تمام آن بحث از صحبت در مورد جوهر اولیه و ثانویه ناشی شد

درست است؟ یک مورد آخر. تمایز بین ذات و عرض. تمایز بین ذات و عرض

حال، اگر به صفحات ۳۳۱ و ۳۳۲ کتاب کافمن مراجعه کنید، می‌توانید این موضوع را متوجه شوید. ۳۳۱ و ۳۳۲. در فصل ۷، در مورد ۳۳۱.

او می‌گوید، به چیزها گفته می‌شود که هستند. اولاً، به معنای عرضی. ثانیاً، به موجب ماهیت خودشان

بنابراین، یک بار دیگر، ذات و عرض، شیوه‌های متفاوتی از وجود اشیا هستند. ویژگی‌های عرضی وجود دارند. ویژگی‌های ذاتی نیز وجود دارند

یکی از ویژگی‌های اساسی انسان عقلانیت است. حداقل این ظرفیت. یک ویژگی تصادفی که برای طبیعت انسان ضروری نیست این است که من چشم آبی دارم

حداقل به من اینطور گفته شده. این تصادفی است. به این معنا که برای ماهیت انسان ضروری نیست

بله. پس این یک تمایز به اندازه کافی ساده است. ذات و عرض

حالا، در مورد ۳۳۲ در فصل ۸. او به تمایز بین جوهر به معنای اولیه و ثانویه می‌پردازد. توجه کنید که او ابتدا یک، دو، سه و چهار معنا را برمی‌شمرد. و سپس می‌گوید که از این رو جوهر دو معنا دارد

خب، اولین باری که این را خواندم، با خودم گفتم، این دیگر چیست؟ دو می‌شود چهار. پس حالا چهار می‌شود چهار نیست. چه اتفاقی برای قانون عدم تناقض افتاده؟ می‌بینید؟

اما اینطور نیست. زیرا همانطور که لیست چهار مورد را می‌خوانید، شماره‌های دو و سه در شماره یک ادغام می‌شوند. شاید متوجه شده باشید که گفتم جزئیات، مواد اولیه یا بخش‌هایی از جزئیات یا محتویات جزئیات.

می‌بینید، محتویات خاص جزئیات، بخش‌های خاص جزئیات. و شماره‌های دو و سه فقط اجزا و محتویات هستند. بنابراین یک، دو و سه در شماره یک به عنوان ماده اولیه ادغام می‌شوند

صرفاً از صورت‌ها یا جوهره‌های جوهر ثانویه می‌گذریم. بسیار خوب. حالا، قصد ندارم در مورد بقیه‌ی آنچه در کتاب چهارم می‌خوانید، که تا صفحه‌ی ۳۳۸ ادامه دارد، اظهار نظر بیشتری کنم

به سادگی متوجه خواهید شد که او از روش‌های دیگری که ما از هستی در دسته‌های مختلف صحبت می‌کنیم، صحبت می‌کند. برای مثال، در صفحه ۳۳۵ به مفهوم قوه یا ظرفیت، بالقوگی و فعلیت می‌پردازد. در صفحه ۳۳۷ به عاطفه می‌پردازد

یعنی، تحت تأثیر چیزی قرار گرفتن. بخشی از رابطه علت و معلولی. و در بخش ۲۲ در پایین ۳۳۷ با محرومیت

یعنی فقدان نوعی ویژگی. حالا، می‌توانید در مطالعه‌تان به همه اینها نگاهی بیندازید. همه اینها صرفاً روش‌هایی هستند که ما از موجودات و هستی و موجودات صحبت می‌کنیم.

بنابراین کل کتاب چهارم را صرفاً به عنوان کتابی در نظر بگیرید که به هستی، مقولات هستی، قوانین هستی و سایر راه‌هایی که می‌توانیم از طریق آنها درباره هستی صحبت کنیم، می‌پردازد. بسیار خوب. سوالی، نظری دارید؟ من آماده‌ام که به کتاب دوازدهم، خدا، بروم.

بسیار خوب. به یاد دارید وقتی داشتیم با افلاطون سر و کار داشتیم، اشاره کردم که برای دیدن وحدت کامل تفکر افلاطون، می‌توانیم آنچه را که اتفاق می‌افتد به عنوان امتدادی از مرکز چرخ در امتداد پره‌ها تا لبه آن تصور کنیم. و مرکزی که آن را در کنار هم نگه می‌دارد، که با خط تقسیم شده نشان داده شده است، اساساً متافیزیک افلاطون و معرفت‌شناسی متناظر با آن است.

نظریه شناخت، چگونگی شناخت این، که افلاطون آن را واقعیت می‌داند، یعنی صورت‌ها. حال، می‌توانید از همین روش تفکر در مورد ارسطو استفاده کنید. چیزی که می‌خواهید به آن برسید متافیزیک اوست، و این چیزی است که ما به آن رسیده‌ایم.

سپس در پرتو آن متافیزیک، می‌توانید ببینید که او در مورد خدا چه می‌گوید. بسیار خوب. می‌توانیم ببینیم که او در مورد اخلاق، سیاست، آموزش، هنر و غیره چه می‌گوید.

بسیار خوب. این هسته و بنیان متافیزیکی است که هر چیز دیگری را شکل می‌دهد. اجازه دهید یک پاورقی اضافه کنم.

این مبانی متافیزیکی و معرفت‌شناختی مرتبط با آن هستند که جریان فلسفی نهفته در هر یک از رشته‌های شما، صرف نظر از اینکه چه رشته‌ای باشند، را تشکیل می‌دهند. فلسفه علم چیست؟ خوب، با مبانی فلسفی علم سروکار دارد. به عبارت دیگر، با مفروضات یا پیامدهای متافیزیکی و با معرفت‌شناسی مرتبط با علم.

علم به ما می‌گوید چه چیزی واقعی است، اگر به ما بگوید چیزی واقعی است. چگونه می‌توانیم آن را به صورت علمی بشناسیم؟ اگر علم چیزی در مورد واقعیت به ما نمی‌گوید، دانش علمی که چیزی در مورد واقعیت به ما نمی‌گوید چیست؟ مبانی متافیزیکی معرفت‌شناختی. همین امر در فلسفه هنر نیز صادق است.

هنرمند با چه نوع واقعیتی سروکار دارد؟ خوب، اگر شما، همانطور که افلاطون فکر می‌کرد، هنر را تقلید، هنر را تقلید، و در حالت ایده‌آل تقلید از فرم‌ها می‌دانید، پس نوع دانشی که برای هنرمند خوب بودن نیاز دارید دانش فرم‌ها است که زیربنای معرفت‌شناسی است. اگر هنر درباره فرم‌ها نیست، بلکه نوعی خودبیانگری است که به دنبال خودشناسی از طریق خودبیانگری است، پس بدیهی است که شما نوع متفاوتی از واقعیت و نوع متفاوتی از دانش را در اختیار دارید که آن نوع هنر را توضیح می‌دهد. همین امر در فلسفه دین نیز صادق است.

واقعیتی که دین به آن می‌پردازد چیست؟ خدا. بنابراین، معرفت‌شناسی دینی به آن نوع دانشی مربوط می‌شود که در شناخت خدا یا شناخت خدا نهفته است. آیا شما این را دنبال می‌کنید؟ پایان پاورقی.

گرفتی؟ مبانی معرفت‌شناختی متافیزیکی. بسیار خوب، و به همین ترتیب، در مورد ارسطو، حالا که داریم با او پیش می‌رویم، به صحبت در مورد خدا می‌پردازیم. و کتاب دوازدهم متافیزیک از ۳۶۹ شروع می‌شود و از آنجا، فکر می‌کنم در ده فصل از کتاب دوازدهم ادامه می‌یابد.

حالا، وقتی شروع به خواندن کتاب دوازدهم می‌کنید، احتمالاً با خودتان می‌گویید، این درباره خدا نیست بلکه دوباره درباره متافیزیک است. بله. به دلیلی که همین الان اشاره کردم.

می‌بینی؟ اگر می‌خواهی برای وجود خدا استدلالی داشته باشی، باید از دانش خودت از واقعیت‌های دیگر استدلال کنی. پس واقعیت‌ها چه هستند؟ و بنابراین او به یک خلاصه دیگر از متافیزیک خود نیاز دارد. به عنوان نقطه شروع برای استدلالش.

بنابراین، در فصل اول و در صفحه ۳۰، پاراگراف جدید از یک سوم ستون اول ۳۷۰ شروع می‌شود. ۳۷۰. او می‌گوید سه نوع محتوا وجود دارد.

چیزی که محسوس است. نه به معنایی که ما از محسوس داریم، بلکه به معنایی که او از محسوس دارد. چیزی که برای حواس قابل دسترسی است. چیزی که با حواس قابل شناخت است.

بسیار خوب. سه نوع جوهره. یکی که محسوس است.

فیزیکی. که یک زیربخش از آن ابدی و دیگری فناپذیر است. مورد دوم، که توسط همه انسان‌ها شناخته شده است، شامل گیاهان، حیوانات و غیره می‌شود.

که از آن می‌توانیم عناصر را درک کنیم، چه یکی باشد چه چندتا. و دیگری، این سومین است، که نامتحرک است. و گفته می‌شود که این متفکران خاص قادر به وجود جداگانه هستند، برخی آن را به دو قسمت تقسیم می‌کنند، برخی دیگر اشکال را در اشیاء ریاضیات شناسایی می‌کنند، و برخی دیگر فرض می‌کنند که این دو فقط اشیاء ریاضیات هستند.

بنابراین او چیزی دارد که فانی است. آن بدن‌های فیزیکی است. محسوس، اما ابدی، نه فانی.

اوه، یک بدن مادی جاودانه. جاودانه، خاص. بله.

و سومی، چیزی کاملاً تغییرناپذیر، بی‌حرکت. و بدیهی است که او به فرم‌ها، یا شاید به فرم تمام فرم‌ها فکر می‌کند. اما فرم‌ها، چه یکی باشند، چه دوتا، چه چندتا.

باشه؟ خوب، شما دوتا مورد اساسی رو اونجا گفتید، جزئیات و فرم‌ها، این فقط به مرور کلی بود. اما به این مفهوم به چیز خاص جاودانه توجه کنید. به چیز خاص جاودانه.

این خدا نیست. نیست. نه.

خدا جسم نیست. در فصل دوم که در ادامه می‌آید، او درباره چهار نوع تغییر که می‌تواند رخ دهد صحبت می‌کند. بالای ستون دوم، سطرهای چهار و پنج، تغییرات چهار نوع هستند.

چه از نظر چستی، چه از نظر کیفیت، چه از نظر کمیت، چه از نظر مکان، و چه از نظر این بودن، زایش یا نابودی. حالا، تغییری از نظر این بودن، از بودن این چیز خاص. باشه؟ خوب، این صرفاً مسئله‌ی شدن است.

شدن یا نابود شدن. خوب؟ این چیز خاص به وجود می‌آید، از هستی محو می‌شود. این نوعی تغییر است.

نوع دومی از تغییر هم وجود دارد. تغییر در کمیت. افزایش یا کاهش

تغییر در یک عاطفه یا کیفیت. دگرگونی است. تغییر مکان، حرکت است

باشه؟ به انتهای اون پاراگراف توجه کن، همه چیزهایی که تغییر می‌کنن ماده دارن. از چیزهای ابدی، اونایی که قابل تولید نیستن، اما در فضا حرکت می‌کنن. اوه، اون برگشته به اون چیز فیزیکی ابدی

می‌بینی؟ اون چیز ابدی، قابل تولید نیست، ابدیه، اما در فضا حرکت می‌کنه، ماده داره. باشه؟ نه ماده برای تولید، بلکه ماده برای حرکت. آره

، بنابراین او این را در تفکر خود لحاظ می‌کند. حالا، بگذارید اشاره کنم که او به کجا می‌رود. او به مواد اولیه، جزئیات، برمی‌گردد

جوهرهای اولیه، جزئیات. بر دو نوعند. آنهایی که فانی هستند و آنهایی که جاودانند

«باشه؟ خب، او بخشی از این را در کتاب ۱۲ انجام می‌دهد، اما بخشی از آن را در اثرش «دریاره آسمان‌ها هم آورده است. اما کاری که او می‌کند این است. او به یک جهان زمین‌مرکز فکر می‌کند

زمین در مرکز. باشه؟ روی سطح زمین، همه چیز تغییر می‌کند. سیارات به دور زمین می‌چرخند

جزئیات فیزیکی. حرکت. جابجایی

تغییر. توجه داشته باشید که کلید این استدلال، نوع چهارم تغییر است. حرکت

توجه داشته باشید که حرکت سیارات در حین چرخش به دور خود، یک حرکت بی‌پایان است. آنها متوقف در انتهای خط متوقف می‌شود، B به A نمی‌شوند. می‌بینید، حرکت خطی، در امتداد یک خط مستقیم از

با حرکت در چهار ضلع یک مربع یا مستطیل، برای لحظه‌ای A، به نقطه A حرکت مستقیم الخط، از نقطه در گوشه‌ها متوقف می‌شود. بله. او در مورد انواع مختلف حرکت صحبت می‌کند

اما نوع سومی از حرکت وجود دارد که متوقف نمی‌شود. حرکت دایره‌ای. لازم نیست در گوشه‌ها توقف کنید.

بدون تابلوی ایست. حرکت بی‌پایان. و او حرکت بی‌پایان را در سیارات در حال چرخش پیدا کرده است

در واقع، این سیارات در حال چرخش هستند که تغییراتی در جو زمین ایجاد می‌کنند، که باعث ایجاد تغییرات در سطح زمین می‌شوند، نمی‌دانی؟ اوه بله، این همان چیزی است که در پس طالع بینی و غیره آن روزها نهفته بود. اما این کیهان او را کامل نمی‌کند. زیرا در محیط بیرونی جهان، ستارگان ثابتی وجود دارند، که او آنها را پنجاه و چند ستاره می‌شمارد، اگرچه در میان گذشتگان اختلاف نظر وجود داشت که آیا این تعداد دقیق است یا بیشتر

این ستارگان ثابت به دور زمین نمی‌چرخند، بلکه به دور محورهای خود می‌چرخند. در حرکت دایره‌ای ابدی می‌چرخند. آنها اجسام فیزیکی ابدی هستند که دائماً با طبیعت و حرکت خود در حرکتند

فضای بین ستارگان ثابت و سیارات را پر می‌کند، حرکت سیارات را حفظ می‌کند. حالا، سوال ۶۴۰۰۰ دلاری چگونه می‌توان این حرکت ابدی ستارگان ثابت را توضیح داد؟ این تمام چیزی است که در مورد کیهان وجود دارد.

بسیار خوب. حرکت ابدی باید یک علت تغییرناپذیر داشته باشد. شما نمی‌توانید حرکت ابدی داشته باشید مگر اینکه علتی وجود داشته باشد که از هر نظر تغییرناپذیر باشد.

بنابراین، فراتر از محیط کیهان، او به موجود دیگری فکر می‌کند که یک محرک بی‌حرکت و باز هم ابدی است. ستارگان ثابت ممکن است محرک‌های ابدی متحرک باشند، اما باید یک محرک بی‌حرکت و کاملاً بی‌تغییر وجود داشته باشد. یک محرک بی‌حرکت.

آه! اما شما می‌گویید، چگونه محرک بی‌حرکت می‌تواند ستارگان ثابت را حرکت دهد، مگر با اعمال نیرو، قدرت، مانند یک علت مؤثر، که فرآیندی از تغییر در محرک بی‌حرکت است؟ محرک بی‌حرکت علت مؤثر نیست. قدرتی اعمال نمی‌کند. چیزی اعمال نمی‌کند.

فقط هست. وجود. خالص.

. کاملاً بالفعل شده. هیچ ظرفیت بالقوه بالفعل نشده‌ای وجود ندارد. این نکته‌ی مثبت است.

و ارواح ستارگان از اینکه مانند محرک بی‌حرکت باشند، شگفت‌زده می‌شوند. به عبارت دیگر، محرک بی‌حرکت علت فاعلی نیست؛ بلکه علت نهایی کل هستی است. علتی که به خاطر آن هر چیز دیگری به حرکت خود ادامه می‌دهد.

ستارگان در حیرت، شگفتی و میل به شبیه بودن حرکت می‌کردند. ارسطو در جای دیگری می‌گوید، فلسفه با حیرت آغاز می‌شود. این چیزی است که ما را به پرسش فلسفی وامی‌دارد.

زیرا ما از حقیقت، نیکی و زیبایی شگفت‌زده می‌شویم. و فلسفه، همانطور که خواهیم دید، در شگفتی به اوج خود می‌رسد، یعنی ایده خیر. اما کل کیهان از شگفتی برانگیخته شده است تا مانند محرک بی‌حرکت باشد.

حرکت جاودانه. خوب، می‌دانید، وقتی او می‌گوید ستارگان ثابت، روحشان حرکت می‌کند؛ منظورش چیست؟ می‌دانید، این همان چیزی است که برخی از قرون وسطایی‌ها را بر آن داشت تا از فرشتگانی که سوار بر ستارگان هستند صحبت کنند. آیا او در ستارگان مشکل ذهن و بدن ندارد؟ از این قبیل چیزها.

بسیار خوب، خوب، شاید این حرف، آنطور که گفته شده، حال و هوای اسطوره‌ای داشته باشد. اما چیزی که او سعی دارد بگوید این است که خدا باید علت غایی باشد. می‌بینید، علت غایی.

به یک معنا، او به یک علت مؤثر نیاز ندارد، زیرا اگر صورت و ماده هر دو ازلی باشند، هیچ یک از یونانیان خلقت از عدم را نداشتند. تنها چیزی که آنها نیاز داشتند وسیله‌ای بود که با آن بتوان آن چیز را حفظ کرد. گویی یک مغناطیس کیهانی و یک گرانش رو به بالا در جریان است.